

یزد

شهریست در غایت لطافت و نظافت - مسرت با هوایش سرشته
و بهجت با خاکش آغشته -

بفام ایزد زهی خاک طربناک

که کار آب خضر آید از آن خاک

چه بهجت بخش جای دلکشایست

چه شوق انگیز خاک خوش هوایست

چنان خاکی فرحناکی که دیدست

بدان آب و هوا خاکی که دیدست

چه فیض است آنکه در آن سرزمین است

بهشت از هست گوئی خود همین است

و هفته سه روز خاص و عام آنشهر و مقام از اذاک و ذکور بمسرت و سرور می
پردازند و لوای بهجت و حضور می افزایند - و اذاک آن شهر تمام ملیح
و صبیح میباشند -

۱۵ هر همه نزدیک دل و گرم خون رفته چو جان در تن مردم درون
و باغات دلفریب و عمارات پر زینت و زیب دران خطه بسیار است
خصوص تفت که از جاهای نیک یزد است -

گوئی که بوستان بهشت است بر زمین

رضوان بماه و مشتری آگنده بوستان

۲۰ و بسیاری از مردم قابل گازگاہ هرات را با تفت سفجیده مقابل نهادند
اما هر یک را خصایصی است که دیگری را نیست - اول آنکه گازگاہ
نزدیک شهر است - و از سر پل تا آب چکان تا سر پل نعمت آباد که
ابتدای خیابان گازگاہست تمام باغست - و دیگر آنکه یکطرف گازگاہ

کوهست و سه طرف دیگرش کشاده است - و ارتفاع آن موضع را تا شهر
هزار گز دیده اند بر خلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگ است -
و در میان دو کوه رفیع واقع شده - اما بکثرت عمارات دل نشین و باغات
بهشت آئین ترجیح بر گازرگاه دارد - و رودخانه در میان تفت واقع شده که
اکثر وقت خشک است که اگر آن را آب بودی تفت را در روی زمین
شبهه و عدیل نبودی و دو محله بر دو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را
گرمسیر و دیگری سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان این دو
محله بمثابه ایست که مزروعات محله گرمسیر قویب به بیست روز از محله
سردسیر زودتر بحصول می پیوندد - و دیگر از ذرات آن شعراقمشه و اشربه
است و ایضا از فواکه انار است که دانه اش غیرت در شاهوار است -
۱۰ ذر آتش است و شاخ جواهرشناس وهست
حرمی در آرمودن بانسوت احمدیش
و ازین قبیل صفات بسیار دارد که بنابر اطالت ازان در گذشته شروع در
مردم آن دیار مینماید *

۱۵ خطیر الملک ابو منصور

اگرچه از حلیه فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری و عاطل
میزیست اما بسبب حسن طالع و مساعدت بغت مدت چهل و پنج
سال در خدمت سلاطین صاحب تمکین منصب انشا با اشراف و استیفا
بوی متعلق بود - و در زمان دولت سلطان محمد ابن ملک شاه بمرتبه
وزارت رسید -
۲۰

جوی طالع ز خروار هنر به

۱ MSS. : محمود : cf. Ath., X, 210, 419.

امیر شمس الدین و ولد ارشدش امیر رکن الدین

در سلک اشراف و نقبای آن مقام انتظام داشته اند - و در زمان
سلطین موغل صاحب اختیار و اعتبار گشته - آثار بسیار ایشان در صفحه
روزگار بیدگار مانده چه مشهور است که چهار صد و چهل و چهار عمارت از
مدارس و خوانق و کاروانسرا در یکروز چهارشنبه که ساعتی بعد بوده بنا
نهاده اند - مدرسه شمسیه و مدرسه رکنیه و مدرسه وقت و ساعت و چهار
میله که در اصل شهر یزد واقع است از انجمله اند - و ایضا از یزد تا تبریز
هر کاروانسرای که هست مثل نه گنبد و جبرکند و نیستانک و دانک
و حاجب و غیر ذلک از اثر آن پدر و پسر است -

۱۰ نمود آنکه ماند پس از وی بجای پل و مسجد و چاه و مهمان سرای
و گرفت و آثار خیرش نماید نشاید پس از مرگش الحمد خواند

سید غیاث الدین علی

در امر وزارت امیر شاه ابواسحق اینجو استقلال موفور یافت - اما
مقارن حال آفتاب اقبال امیر ابواسحق بسرحد زوال رسیده بر دست امیر
۱۵ محمد مظفر در هفتصد و پنجاه و دو شهادت یافت - و شاه ابواسحق
بادشاه باستعناق بوده و در سلک اولاد امیر محمود شاه انتظام داشته -
و امیر محمود شاه در زمان سلطان ابو سعید خان بحکومت شیراز
مشغولی داشته - و در زمان دولت اریا خان هفتصد و سی و شش
بقتل رسیده - و در آن وقت پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در تبریز بود -
۲۰ بعد ازین قضیه بروم رفته بشیخ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن سلطان
بخت دختر امیر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را بوی داده باتفاق
بانگی بلستی پسر امیر چوبان بدارائی شیرازش فرستاد - و شیرازیان رجوع

بامیر مسعود شة نموده باغی باستی را محل و وزنی نمی نهادند هرآینه عرق سبعیتش بحرکت آمده وی را بقتل رسانید - و امیر شیخ ابو اسحق که متوجه تسخیر شبانکاره^۱ بود خبر فوت برادر شنیده بشیراز معارفت نمود و باغی باستی را از شهر اخراج فرموده خطبه و سکه بنام خود کرد - و قرب شانزده سال در دولت و اقبال بسربرده -

راستی خاتم فیروزه ابو اسحق

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

چون امیر محمود^۲ شاه ابتداء در شیراز متصدی املاک خاصه سلاطین مغول بوده باینجو شهرت یافته و اینجو بزبان مغولی عبارتست از املاک خاصه بادشاه - و نسب امیر محمود شاه بدینموجب بخواجه عبدالله^۳ انصاری می پیوندد - محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری و نسب خواجه عبد الله^۴ بابو ایوب انصاری بدین ترتیب میرسد - عبد الله بن ابی منصور^۵ محمد بن ابی معاذ^۶ علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن مت - و مت از احفاد ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول^۷ بوده صلوات الله علیه و آله *

صفی الدین

بصفلی ذهن سلیم و ذکامی طبع مستقیم برهمگنان لولای رجحان می افراشته - و در حضرت ملک طغانشاه قرینی تمام داشته - این ابیات که صورت تحریر می پذیرد از واردات اوست -

۲۰

۱ MSS. : شبانکاره.

۲ A. C. E. M. : مسعود.

۳ From و نسب و occurs only in K.

۴ MSS. add بن ; cf. Ath., X. 111 ; Hab., II. 366.

چه در دست اینک عشقش فام کردند
 هر آنچه اندر زمانه درد دل بود
 بسا توسن‌نمای تند پندار
 بیک ساعر ازان میخانه ما را
 وزر آشوب خاص و عام کردند
 یکی کردند و عشقش فام کردند
 که بر درگاه عشقش رام کردند
 چنین سرمست و بی‌آرام کردند

وله

۵

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام
 نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام
 نظری کردی روزی بمن سوخته دل
 هرچه دارم من بیچاره ازان یافته ام

سراج الدین

شاعری بوده که سراج قلوب همگان از نکته‌های دلفریب او ضیا
 ۱۰ و روشنی می‌پذیرفته - و در شاعری بین الهمکذل ثقه میزیسته - چون شعر
 از وی کم بنظر رسیده هر آینه در بیت نوشته آمد -

بروزگار ستم پی شکایتی که مرا ست
 بروزگار دراز از کدم نیاید راست
 چه سعیدها بهر برده ام خصوص بشعر
 کزان هنر همه اکنون نتیجه رفیع و عفا است

۱۵

سید جلال عصد

از وزیرزادگان آل مظفر بوده - اما وی استعفا از ملازمت خواسته
 طایر همت خود را در هوای تحصیل کمال طیران داده لوائی عافیت
 می افراشت و همواره بر وسایع بی تکلفی متکی بوده باشعرا و اهل علم
 ۲۰ محبت میداشت - شعرش اگرچه مدون است اما متداول نیست - بغایر
 رسم و قاعده بیعی چند از وی نوشته آمد -

عهد ما مشکن و برباد سده خاکی چند
آتشی در زده انگار بخشاشاکی چند
ما چو غنچه همه دلننگ و تو چون باد صبا
شادمان میگفندی بر سر غمناکی چند

۵

وله

تیری کزان دو غمزه پرفن برون جهد
هر ساعتی بموج دگرگون در او فتم
هر صبح و شام کله به بزدن بر آسمان
جان پرورد نسیم که از زلف او وزد
تفها نه از دلم که ز آهن برون جهد
از سیل دیده ام که ز دامن برون جهد
این دود آه من که ز روزن برون جهد
چون باد صبحدم که ز گلشن برون جهد

۱۰

وله

بدستی دل بدستی سنگ دارم
سرت با من بیک بالین کی آید
اگر سر میروند نگدارم از دست
که با دل من فراوان جنگ دارم
که بستر خاک و بالین سنگ دارم
من این دامن که اندر جنگ دارم

مولانا شرف الدین علی

در عصر خود اشرف فضلی ایران و الطف علمی دوران بود - ۱۵

روشن بیان و نیز زبان و بلندقدر
و او همیشه بقلم لطیف رقم مولفات بدایع آثار بر صحیفه روزگار تحریر
مینموده - از انجمله یکی کتاب بلاغت ایاب ظفرنامه است که در فن تاریخ
بلطافت آن در فارسی نسخه مکتوب نگشته و آن کتاب بوسیله اهتمام

میرزا ابراهیم سلطان ابن میرزا شاهرخ در شهر سنه ثمان و عشرين و ثمانمایه ۴۰
باتمام رسیده چنانچه کلام صنف فی شیراز بحساب جمل ازان سال خبر
میدهد - و حامل مطرز و منتخب آن در فن معما و لغز و شرح قصیده بوده
و کذا المراد در علم وفق اعداد از جمله تدایج بلاغت نظام اوست - و او را

اشعار ابداء از قسم مثنوی و غزل و رباعی بسیار است - بنابر اختصار بدین چند بیت اکتفا نموده شد -

صوفي مباحش منکر زندان می پرست
گاندرد پیداله پرتوی از روی دوست هست
شیخ است و صد هزار تعلق ز نیک و بد
پیوسته در ذخیره که این پیش و آن کمست
زین طرفه تر که مردم کوتاه نظر کنند
آفر خطاب فاسق و این را خداپرست

قاضی کمال الدین میر حسین

۱۰ در سلک افاضل علمای عراق بل اعظم دانشمندان آفاق انتظام داشته -
از جماعه مولفانش یکی شرح دیوان معجز نشان حضرت امیر مومنان
است سلام الله علیه - و ایضاً بر کافیه و هدایه حکمت و طوابع و شمسیه
حواشی دقیقه در عقد انشا کشیده و گاهی زبان را بشهد شعر می آورده -
چنانچه این در بیت که از روی طبیعت گفته -

۱۱ اگر سلطان بنزد من فرستد که بفرست از برای من اساسی
سر قاضی میدهد را فرستم که باشد طبل بازی با قطاسی

در شرح دیوان از شیخ محی الدین آورده که افراد جمعی اند که قطب در
ایشان تصرف نتواند کرد و عدد ایشان طاق باشد - و قطب که او را غوث هم
گویند یک شخص بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دو شخص
۲۰ اند یکی بر زمین غوث و نظر او بر عالم ملکوت است و او را عبد الرب
گویند - و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است و او را عبد الملک
گویند و عبد الملک افضل است از عبد الرب - و اوتاد چهار اند در چهار رکن
عالم - و ابدال هفت شخص اند و مقرب است که ایشان در هر روز از روزهای

ماده در کدام جهت اند - چون کسی را حاجتی باشد رو بجانبی کند که ایشان در آنجا است و بگوید که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوته و انظرونی بذنوبی و اعینونی بعونه و نجباء هشت شخص اند که مشغولند بحمل اثقال خلائق - و نقباء دوازده شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس - و بدلاء هم دوازده اند - و بجیبین^۱ چهل شخص اند - اما شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید که نجباء چهل اند و نقباء سیصد - و ملامتیه قومی اند که نگذارند که مردم ایشانرا بلباس ولایت بشناسند -

بر در میکرده زندان قفس در باشند
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 ۱۰ خشت زیر سرو بورتازک هفت اخترپای
 دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
 اگرک سلطنت فقر ببخشند ای دل
 کمترین ملک تو از ماده بود تا ماهی
 با گدایان در میکرده ای سالک راه
 ۱۵ با ادب باش گر از سر خدا آگاهی

امیر نظام الدین عبد الباقي

در سلک احفاد ولایت مرتبت هدایت مفرزت شاه نعمت الله ولی انتظام داشته بدینمرجب که نوشته می شود - امیر نظام الدین عبد الباقي ابن شاه صفی الدین ابن امیر غیاث الدین ابن شاه نعمت الله - چون مولد و منشاء شاه نعمت الله بتحقیق نپیوسته هرآینه مجملی از ۲۰ احوال وی که در یزد متولد گشته و در تفت مدفون است مذکور میسازد -

: وراحسن: M; واهسین: A, E; MSS. uncertain—A, E; ابدال: C; ورحسن: B, K.

امیر نظام الدین عبد الباقي ابتداء بمذنب صدارت شاه اسمعیل ملکی
مامور گشته بین الاقوان ممتاز و مستثنی گردید - و بذبح وفور اعتقادی که
امیر نجم ثانی را بدان سلسله علیه بود در حین عزیمت ماوراء النهر آنجناب
را بنیابت خویش تعیین فرمود - و پس از فوت وی میر مزبور در امر
۵ وکالت مستقل گشته روز بروز کویب جاه و جلالش صفت ارتفاع میپذیرفت
تا در جنگ چالدران شریک شهادت چشید -

تفوسند را قدر چندان بود که در خانه کالبد جان بود

سید نعیم الدین نعمت الله ثانی ابن امیر نظام الدین عبد الباقي

۱۰ مرجع اشراف طبقات انسانی بوده - ذات فیض البرکاتش باصناف
فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده آثارش باحیاء سنن آباء بزرگوار
مصروف - خسرو ایران شاه ظهماسپ صفوی آنجناب را بر اقوان رجحان
داده همشیره خود خانم را بعقد ازدواجش در آورد - و وی در
غایت جاه و جلال و عزت و اقبال روزگار میگذرانید تا در همدان فدای
۱۵ لزجعی را اجابت نمود - صاحب تاریخ الفی آورده که متروکات وی زیاده
بر چهل لک روپیگ هندوستان بوده که در میان ولد ارجمندش امیر غیاث الدین
محمد میر میوان و صدیقه اش پری پیکر خانم قسمت شد -
بزرگی کزو نام نیکو بماند توان گفت با اهل دل کو بماند

امیر غیاث الدین محمد میر میوان ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثانی

از صفادید صاحب سعادات ایوانست - و امروز بروساده جاه و جلال

و شوکت و اقبال تکیه زده جای آبا و اجداد را بمشاعل بزرگی روشن دارد -
و در تکمیل اسباب سعادات و رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش
و احداث باغات و ساختن عملیات و دیگر مقدمات عدیم المثل و منقطع النظیر
است - چه شرح رفعت شان وی ارفع از آنست که بدان بیان باظهار آن تواند
پرداخت یا ماشطه مدحت در برابر لالی اوصاف او تواند در آمد -
در ثنایش هر آنچه اندیشم سیرتش گویدم که من بیشم

شاه غیاث الدین عبد العلی

از اولاد امیر طاهر الدین محمد شهید است که در بم کرمان می
بوده و شاه عبد العلی بواسطه سلامت نفس نوعی باخاص و عام آشنهور اشغالی
نموده که جمله غاشیه محبتش بر دوش و حلقه ارادش در گوش دارند -
مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاد را کند بنده
و گاهی بنابر امتحان طبع متوجه بنوعر گفتن میگردد و این نوع ابیات میگوید -
نیک و بد دیده ام از مردم عالم ببعد از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد
و تاریخ فوت شاه طهماسب را دوازده امام یافته چه لفظ امام هشتاد و دو است
و دوازده هشتاد و دو از مطالب که نهصد و هشتاد و چهار است خبر میدهد -

مولانا شرف الدین علی بافقی

در سلک فضلی زمان انتظام داشته و در غایت عزت و احترام روزگار
میگذرانیده - اشعارش اکثر قصاید است که مزین بنام نامی شاه طهماسب
صفوی گردانیده - آنچه نوشته میشود از آنجمله است -
ز عذترین خط او بر بیاض صفحه ماه
نوشت کک قضا شرح ثم وجه الله^۱

¹ Qur., II, 109.

بقدر طول زمان گر زمین پذیرد عرض
ترا هنوز کمست از برای عرض سپاه
ظفر برون فرود از شمار لشکر تو
بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه
حسود جاه ترا با کمال پستی طبع
نگذده است بچاه عمیق بخت سیاه
که آفتاب اگر بگذرد به تحت الارض
نمایدش بظفر همچنانکه آب از چاه
ز بس که خاک نشینان آستان ترا
بلند ساخته ایزد اساس مسندگاه
بزیار طایر عالی اسس چرخ برین
گهی که راست نشیند کج نهد کلاه

۵

۱۰

وقتی خسرو ایران شاه طهماسب بوی سخنی میگفته و او از گرانی گوش
بدان واقف نشده بعد از آن که بدان اطلاع یافته بدیده این دو بیت گفته -

از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را که بود در زمین
جای آن بود کز گرانی گوش پای تا سرفرو زوم بزمین

۱۵

وله

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش
که فاکه بوی او گیرد گل و غیره کند بویش

وله

۲۰

بدان فنا داده ام خاک خود را که نبود ز من هیچکس را غباری

مولانا عبد الله

پیوسته بقلم گوهرنگار نقاش تالیف و تصنیف بر لوح روزگار می نگاشت -
 و در میدان درس و افاده لولی سبقت بر امثال و اقران می افراشت -
 از جمله تالیفاتش دو حاشیه است - یکی بر مختصر معانی و دیگری
 بر حاشیه خطائی - و مهارتش در فنون علم فقه بغایتی بوده که می گفته که
 اگر متوجه بدان علم گردم بتوفیق الله تعالی برهان و دلایل عقلی بر مسائل
 فقهی گفته چنان علم فقه را مدلل سازم که مجال چون و چرا نماند *

مولانا محمد شرقی

از اقارب مولانا شرف الدین علی مخدوم است - و سالها صاحب
 رتق و فتق سرکار جناب حقایق و معارف آگاه شاه نور الدین نعمت الله ثانی
 بوده لولی و کالت و نیابت می افراشت - و گاهی بذکر جودت طبع همت
 بر نظم نیز میگماشت - این دو رباعی بین الجمهور از وی مشهور است -
 خواهیم که بگام خویش ای مهرگسل در زلف دلآویز تو آویزم دل
 چین در سر زلف داکشت نگذارم تا هیچ دلی درو نکیرد منزل

دیگر ۱۵

تا در دهفم در است و در بوقم باد میگویم و می خایم و هستم دلشاد
 چون باد ز بوق رفت و دندان افتاد گرزن جالبی جان طلبد خواهم داد

مولانا محمد

بجودت طبع و سرعت فهم و طلاقت لسان از فحول روزگار بوده - در
 نهمصد و هشتاد بهفد آمده در غایت اعتبار روزگار میگذرانید - تا در نهمصد و
 و هشتاد و هشت رخت بعالم سرمد کشید *

کسوتی

از ممر شعربافی همت بر کسب معیشت میگماشته و شعورش جمله
 معطلی بهزل و طرفگی بوده - آنچه مطرز بطراز تصویر میگردد از آن جمله
 است -

گستیش چون غسلاف سرما دور	هشاه باقی که سرور ما دور
گل برش کفتمام چه زیبا دور	با سومی همچو طاس و هیات ریش
همچو خاتون خویش رعنا دور	جامه گلگون محمد شرقی
همچو کیرم همیشه بر پا دور	بنده ام چافشور پایش را
گوز در کون او مهیلا دور	هرکه بیند سبیل آقا شمس
هر زمان گوید این نه غوغا دور	۱۰ بر در خانه اش مگس نپود

شوقی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - از زمانی که گل غفلت در چمن
 جهالتش شکفتن آغاز نموده تا هنگامی که یاسمن مایوسی از عارض
 ندامتش سر بر زده قدم در کوی عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخان
 ۱۵ جفاپیشه میگماشته -

نزداید حرص او ساعت بساعت	نداند عاشق بیدل قذاعت
بهر دم در طلب برتر نهد گام	در دم نبود بیک مطلوبش آرام
چو بیند روی گل خواهد که چیند	چو یابد بوی گل خواهد که بیند

این در رباعی بین الجمهور از مشهور است -

گر پیر شدی غم جوانی داری	۲۰ شوقی غم عشق دلستانی داری
خود را برسان تو نیز جانی داری	شمشیر کشیده قصد جانها دارد

دیگر

شوقی غم دوست را بعالم ندهی	با هرکه نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما راه	زفهار که مرغ رام را رم ندهی

مولانا مومن^۱ حسین

از مستعدان زمان خود است - و شیوه اش دوری از اهل روزگار^۵
 و موافقت با دانایان روزگار است چندانی که با عام بیگانه است با خلص
 آشفتست - و سالهاست تا در یزد بر متکلی بیتکلفی تکیه زده روزگاری مهینا
 و عاقبتی مهیا دارد -

هرکه از عقل رنگ دارد و بوی	بسته اوست همچو دستنبوی
آنچه صورت ایراد می پذیرد از واردات اوست -	۱۰
نتوان بخدا رسید از علم و کتاب	حجت نبود راه باقلیم صواب
در وادی معرفت براهین حکیم	چون جاده است در چراگاه دواب

وله

دل چیست میان سینه سوزی و نفی	جان چیست خدنگ آرزو را هدفی
القصه پی هلاک ما بسته صفی	مرگ از طرفی و زندگی از طرفی ^{۱۵}

وله

شبهها که فراق بر دلم داغ نه است	گویم که بقبله روی امید به است
سجاده ز خونابه حسرت سازم	تسبیح ز غصه ها که در دل گره است

وله

در صحبت دل وثاقم از ناله پر است	جانم ز تپ و لبم ز تبخاله پر است ^{۲۰}
از دیده خونبار که چشمش مرسد	دامان و کنارم از گل و لاله پر است

¹ A, C, R: محمد; cf. Ethé, *Cat.*, 388, No. 140.

مولانا وحشی

بلاطف طبع ناظم خوشگونی است - لالی آبدار مثنویش زینت
قلاده فصاحتست و فراید شاهوار غزلش تمایم بازوی بلاغت -
نور معنی در سواد شعر اوست چون سحر در زلف عذریار شب
۵ و مولانا هیچ وقت بی زمزمه دردی و سوزی نبوده و پیوسته عشقی بر
مزاجش غالب میگشته -

یابد چو خضر عمر ابد تشنه که کرد
ز آبحیات عشق لب خشک خویش تر
از دست روزگار لکدکوب میخورد
بیعشق هر که میبرد ایام خود بسر

۱۰

مولانا معین جوینی در نگارستان آورده که عاری بودن از لباس عشق
و عاطل زیستن از پیرایه محبت نشان جفای طبیعت است -
آتش نور کبریا عشق است آتش خرمس ریا عشق است
عشق جام تو و شراب تو بس عاشقی محنت و عذاب تو بس
۱۵ این ابیات که بلا فاعله از قصیده و غزل نوشته میشود مراد است -

ای فلک چند ز بیداد تو بینم آزار
من خود آزاده دلم بادل خویشم بگذار
از جفا گر غرضت ریختن خون منست
پاکشیدم ز جهان تیغ بکش دست مدار
گشت بر عکس هر آن نقش مرادی که زدم
جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد قمار
گر فلک مرهم کافور کند کافی نیست
بس که این بیفته ز الماس نجومست فگار

۲۰

سنگ باران شدم از دست غم دهر و هنوز
بخت سرگشته ام از خواب نگردد بیدار
چند باشم ز غم و غصه ایام صبور
چند گیرم سر کویچه اندوه قوار
میسروم داندزان بر در داری زمان
آنکه بر مقصد او دور فلک راست مدار

وله ایضاً

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است
یکمزل ازان بادیه این عشق مجاز است
در عشق اگر بادیه چند کنی طی
دانی که درین ره چه نشیب و چه فراز است
وحتی تو برون مانده از سعی کم خویش
ورنه در مقصود بروی همه باز است

وله

المنّة لله که ندارم زر و سیمی
کز بخل خسیسی شوم از حرص لثیمی
گر روح غذا گیرد ازین باده که ما راست
صد سال توان زیست بتحریریک نسیمی

وله

خود رنجم و خود صلح کنم عادتم ایذست
یک روز تحصیل نکنم طاقتم این است
برخنجر المسلس نهادم ز تو پهلو
آسوده دلا تکیه گه راحتیم این است

وله

ما اجنبی ز قاعده کار عالمیم
بیهوده گرد کوچه و بازار عالمیم
ما مردمان خانه بدوشیم و خوش نشین
نه زان گزوه خانه نگهدار عالمیم
حک کردنی چون نقطه سهویم از ورق
ما خال عیب مفعله رخسار عالمیم

۵

وله

باده گو تا خورد این دعوی بیجا ببرد
بیخودی آید و ننگ خودی از ما ببرد
شاخ خشکیم بما سردی عالم چکند
پیش ما برگ و بری نیست که سرما ببرد

۱۰

وله

الوداع ای سرکه ما را می برد سودای عشق
بر سر راهی که هرکس رفت آنجا سر ندید
سوخت پاک آنچنان حرمان عالم سوز او
کز تنم آنکر اثر میجست خاکستر ندید

۱۵

خواجه غیاث الدین نقشبند

پیشوای هنرمندان و مقدم شعرنایان است و گاه گاه لطف طبع وی
۲۰ را باعث می آید که شعری میگفته باشد و اکثر منظوماتش در هزل
و طیبت است چنانچه صورت تحریر میپذیرد -

ای قلتبان ز میم ملامت مپیچ سر
انگشت کیر زا چو نهادی بکاف گس
خواری و مفلسی و زبونی و قیل و قال
یکسر نهاده دست قضا در شکاف گس

۵

وله

نجس اهل خراسان طاهر شاه غسل و سحر نباش است
در سر خوان کسان صدر نشین در بن کاسه وای فراش است
هر کجا دستک قاشق جفبد زن جلب همجو مگس در آش است

مولانا شمس

شمس فلک هنر و عطار آسمان کمال بوده و طریق مصاحبت و رموز ۱۰
مجالست را نیک میدانسته - این دو رباعی که ثبت می افتد اثر
قریحت اوست -

دل گفت بیار رفته جز جان نرسد جان رفت ولی بیار آسان نرسد
اکفون تن خسته بر جناح سفر است ترسم که بجان رسد بجانان نرسد

۱۵

دیگر

ای دل بی یار ناتوانی بس نیست ای چشم فگار خونفشانی بس نیست
عمریست که یار رفت و جان با او رفت هان ای تن زار زندگانی بس نیست

مولانا آگهی

بغایت ندیم شیوه و خوش محاوره بوده - این قطعه بین الجمهور از

۲۰

مشهور است -

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی
کز تصور کردن آن میشود کس بیحضور
زهد فاسق ناز عاشق بدل ممسک هزل زذل
عشوه محبوب بد شکل و نظر بازی کور
لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان
میهمانیی بتقلید و گدائیی بسوز

۵

میر محمد باقر

با فضیلت مکنت تمام داشته - و احیاناً بنابر امتحان طبع شعری

میگفته - از انجمله است -

امشب که بلا برین ستمکش بارد
از دیده همه شراب بیغشش بارد
من گریه ندیده ام بدین بوالعجبی
کز دیده بجای آب آتش بارد

۱۰

عشوتی

۱۵ در شاعری بساحری مشهور بوده و در صفاغت سخن چون سامری

مذکور - این دو بیت از منظومات اوست -

دوستان در بوستان چون عزم می خوردن کنید
اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

و اله

کجاست قابل داغ غمت دل همه کس
گلیست آنکه نمیرود از گل همه کس

۲۰

الفتي

علم ریاضی را نیک میدانسته - و با خان زمان بسر میبرد - هزار روپیه
جایزه این بیت گرفته -

مشت خاشاکیم و داریم آتش همراه خویش

دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

نجدی

از مردم هموار آن دیار است - چون بصحبتش فرسیده حقیقتش معلوم
نگشته - این ابیات از واردات اوست -

در من ز بس که آتش هجر تو کرده کار

دارم دلی که دوزخ از هست یک شرار

طوفان هجر بر نه بجائی سفینه ام

کز من هزار ساله بود راه تا کنار

هر حسرتی که راه بجائی نمیبود

در کوچم فراق بمن میشود در چار

شادی طلاق داد آمد ساله من است

با او مرا چه نسبت و او را بمن چه کار

وله

رفتی تو و جان بستم زنجیر بلا ماند

حسرت گریه چند شد و در دل ما ماند

مولانا امیننی

با وفور خبط فکری در غایت تازگی و اندیشه در نهایت راستی
داشته - چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد -

هرگاه ز توست برم نام آغاز شود ردیف انجم
از غیرت کاسه سم او جم بر سر خویش بشکند جام
همچون دل بیقرار عاشق در خواب ندیده روی آرام

مولانا زمانی

شعری دارد در غایت روانی - شمیم محمد زگر این رباعی در حق
وی گفته -

۱۰ اشعار زمانی در مکتوب نباشد و عفت ز قیاس عقل بیرون باشد
قانون فصاحت لطفش در شعر پیچیدن آن گرفت قانون باشد
این چند بیت زمانی راست -

گر خاک پای مردم صاحب نظر شوی
در چشم روزگار چو نور بصر شوی
روزی بسی بدولت آزادی ای پسر
کز بندگان حلقه بگوش پدر شوی
گرچه بخوبی تو ملایک نمی رسد
میکوش جان من که ازان خوتر شوی

وله

۲۰ الا ای در وطن با عشق و نوش
ازو یکا گل بدست کس نیاید
مبادا از غریبانت فراموش
مگر باغ بهشتت آن برو دوش
بیا یکشب براه ما بر افروز
چراغ زندگانی زان بناگوش

مولانا حسن علي

در غایت همواری و بیتکلفی است و بظاہر جودت طبع شعری
میگوید - از انجمله است -

غم هجران آن سرو قبا پوش گرفته چون قبا تنگم در آغوش
زمانه با مراد من چنانست که غم باشادمانی زهر با نوش
زمانه پر صدای کوس رحلت ولی ما را ز غفلت پنبه در گوش

محمد باقر

تبع پاره از متداولات کرده - شعری نیز می گوید - از انجمله است -
پیوستن دوستان بهم آسانست دشوار جدائیست و آخر آنست
شیرینی وصل را نمیدارم دوست از غایت تلخی که در هجرانست * ۱۰
بر دانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضافات خراسان در
طبس است - یکی مسیفان^۱ و دیگری گیلکی - طبس مسیفان^۱ داخل
اقلیم چهارم است و در تحت قاین اظهاری بدان کرده خواهد شد - و طبس
گیلکی چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع است واجب نمود
که درین وقت ازان ذکر کرده بعد ازان شروع در دیگر شهر و ولایت نماید * ۱۵

طبس گیلکی^۲

شهری کوچک است و حصاری در غایت حصانت و استواری
دارد - چون احوال و خصوصیات آنشهر معلوم نشده هر آینه شروع در مردمش
میدماید - آنچه بنظر آمده این در نقر است که صورت تحریر میپذیرد -

۱ : MSS. : مسیبا ; cf. Nuz. , 145-6 ; L. E. Cal., 362.

۲ : MSS. : گیلک ; cf. L. E. Cal., 360.

شمس الدین محمد بن عبد الکریم

عظیم ذکی و فہیم ہودہ - آنچه او پر داختی خواطر و اذہان بسیاری
بکندہ نکتہ آن نرسیدی و طبایع مستقیم در پیش قریحت او معوج بماندی
دیوانش متداول است - آنچه نوشته می شود بوگی از ان گل و جزوی
ہ از ان گل است -

ہر دل کہ سوی عرمہ تحقیق راہ یافت
در سایہ سراق عورت پنہا یافت
چون رخ نمادہ روی بجولانگہ ظفر
آن کز خرد پیادہ و از روح شایہ یافت
زین خندق گرفتہ ہوا رخس آن جہاند
۱۰ کز آب چشم خویش بہر سو گیاه یافت
با آفتاب سبز قبا دست در کمر
آن مفلسی زند کہ ہمت کلاہ یافت
در عشق ہو کہ روی ندارد باشک سرخ
چون خط مہوشان ورق دل سیاہ یافت
۱۵ ہر عاشقی کہ در طرب آمد بیاد دوست
اندیشہ مشاہدہ عین گناہ یافت
از نور عشق تقویت دل طلب کہ گل
پیوایہ کمال بتاثیر ماہ یافت
ہان دل شکستہ باش کہ اوج سربلک
۲۰ یوسف پس از مجاورت قعر چاہ یافت
آن قصہ خواندہ کہ مسیحا بعون فقر
از آفتاب افسر و از چرخ گاہ یافت

زان شد بذهشه همففس زلف دابروان
کز گوشمال حادثه پشت دوقاه یافت
زین بیدش همچو سنبله گردن مکش که عقل
در کفه قبول ترا کم ز کاه یافت
۵ زین آسیا چه میطلبی نوشه حیات
چون روزگار گردش او عمر کاه یافت
و حضرتی گزین که سلیمان پادشاه
از بندگیش این همه اقبال و جاه یافت
۱۰ جاه از کسی مخواه که تاج مرصعش
یا قوت پاره از جگر دادخواه یافت
ای واهبی که سالک راه تو خویش را
بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت
بر صدق عشق سینه فرورز تو جان ما
باران چشم و صاعقه دل گواه یافت
۱۵ شخص ضعیف شمس بتاثیر حفظ تو
خود را ز حادثات جهان در پناه یافت
او را چه التفات بود سوی ملک کون
اکنون که ذوق خدمت این بارگاه یافت

در حق یکی از شعرای زمان خود که کرگس نام داشته گفته -

۲۰ میگفت دوش عقل که صاحبقران شرع
پیوسته جز رعایت کرگس نمی کند
گفتم یکی بهار توانی مرا نمود
کز فیض خویش تربیت خس نمیکند

از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین
کایام جز تعهد خاکس نمی کند

وله ایضا

خدایگان شریعت علاء دین خدای
رسول عزم تو از باد تیزتر گذرد
جهان در آرزوی کسب کیمیای شرف
بخاک ساحت فرخنده تو بر گذرد
ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد
که تا بعشر جهان بر سر شکر گذرد
بهر دیار که خصم تو کارزار کند
زمانه بر سر خونابه جگر گذرد
مرا ز فوقت خاک در تو نزدیکست
که روزگار خوش زندگی ز سر گذرد
خجسته ای مفیر تو چه کم گردد
که از گناه یکی تیره روز در گذرد

وله

ای زایت و رای تو همایون چو همای
وی نامه و نام تو رسیده هر جای
گیتی چو سرائی بتو دانست خدای
شاهان جهان تو غلامان سرای

امیر کمال الدین حسین

در ایام دولت سلطان یعقوب از طبس بآذربایجان شتافته چندگاه در